



پویشگران آینده امیدبخش

یادداشت سیاستی

افسانه رفتار عقلانی آمریکا

محمد رضا جمالی

۲۸ فروردین ۱۴۰۵

www.paiab.org

پایاب دانشگاهی

دیدگاه‌ها و نظرات مطرح شده در مقالات این بخش، بیانگر دیدگاه‌های نویسندگان آن‌هاست و لزوماً منعکس کننده مواضع موسسه پایاب نیست.

بسمه تعالی

مقدمه

در نظریه نئورئالیسم یا رئالیسم ساختاری روابط بین‌الملل یک پیشفرض مهم وجود دارد و آن این است که بازیگران اصلی (دولت/state) رفتار عقلایی (rational) دارند. رفتار عقلایی بدین معناست که بازیگران به دنبال بیشینه‌سازی منافع خود هستند که در منطق روابط بین‌الملل این منافع، به «منافع ملی» و در گفتمان نئورئالیسم به تقویت بقا یا امنیت ترجمه می‌شود. اگرچه فردی چون جان میرشایمر بر این پیشفرض تأکید فراوان دارد، کینت والتز پیش از او توضیح منعطف‌تری از این مفهوم ارائه داد. والتز معتقد نبود که بازیگران سیاست بین‌الملل لزوماً عقلایی رفتار می‌کنند؛ در واقع او معتقد بود که اگر بازیگران رفتار عقلایی نداشته باشند ساختار سیاست بین‌الملل آن‌ها را تنبیه و در نهایت تربیت خواهد کرد.

این یادداشت با تمرکز بر تهاجم اخیر ائتلاف آمریکا و اسرائیل بر ایران، با بررسی و ارزیابی راهبرد ایالات متحده بیان می‌کند که شواهد کافی وجود دارد که واشنگتن به‌طور ویژه تحت رهبری ترامپ به شکل مداوم گزینه اشتباه را انتخاب کرده است. این مشاهده این فرض را به وجود می‌آورد که رفتار ایالات متحده در قبال ایران عقلایی نیست و تحلیل راهبرد واشنگتن با پیشفرض رفتار عقلایی به نتیجه درست نمی‌انجامد. در نهایت، این یادداشت تأکید می‌کند آمریکا تنها با مذاکره معنادار و ایجاد اعتماد می‌تواند منافع خود در قبال ایران را در یک چارچوب برد-برد-تامین کند.

ایالات متحده حداقل پس از انقلاب اسلامی به‌طور عمده تنها یک سیاست را در قبال ایران دنبال کرده است: اعمال فشار (coercion) برای تغییر رفتار و ایجاد تبعیت (compliance). دو دانشمند برجسته ادبیات راهبرد اجبار (coercion) — تامس شلینگ (Thomas Schelling) و الکساندر جرج (Alexander George) — توضیح مفصلی درباره سیاست اجبار و ملزومات سیاست اجبار موفق ارائه می‌دهند. در نوشته‌های این دو سیاست‌تهدید و فشار، تنها ابزار اجبار نبوده و اتفاقاً ریسک‌های بسیاری برای این سیاست ذکر کرده‌اند که یکی از آن‌ها تله تعهد بوده است — بدین شکل که اگر تهدید اولیه منجر به تغییر رفتار مطلوب نشود، دولت تهدیدکننده برای حفظ اعتبار خود ناچار می‌شود تهدید را عملی کند. اگر تهدید کوچک باشد، ممکن است برای اعمال فشار کافی نباشد و اگر بیش از حد بزرگ باشد، هزینه تعهد را افزایش می‌دهد و در نتیجه احتمال اعمال تهدید را کاهش می‌دهد. در

کنار این تاکتیک، تاکتیک دیگری نیز وجود دارد و آن سیاست موسوم به سیاست جایزه (سیاست پاداش به این معنا که راه خروج را خود در برابر طرف مقابل قرار دهد) است. به این شکل که تنها راه تغییر رفتار دولت هدف، اعمال فشار و تهدید نیست بلکه پیشنهاد یک پاداش در ازای تغییر رفتار نیز می‌تواند موثر باشد.

ایالات متحده در قبال ایران پس از انقلاب، به طور عمده سیاست فشار صرف را در پیش گرفته است. تداوم این سیاست در واشنگتن موجب ایجاد بی‌اعتمادی در تهران شده است. بی‌اعتمادی به این معنی که تهران باور ندارد که پس از پذیرش درخواست‌های ایالات متحده، اقدامات قهرآمیز واشنگتن به شکل موثر پایان می‌پذیرد. همچنین در موارد معدودی که در تاریخ روابط دو کشور پس از انقلاب بدون پذیرش یکطرفه مواضع، میزان تنش متقابل کاهش و همکاری افزایش یافته است موجب ایجاد یک روند پایدار نشده است.

در طی این دوره، تنها در مورد استثنایی دولت اوباما شاهد بودیم که واشنگتن به جای این که صرفاً به دنبال اعمال فشار در قبال ایران باشد، در پی دستاورد معنادار نیز بود. گرچه اوباما پیچیده‌ترین و دردناک‌ترین تحریم‌ها را بر ایران اعمال کرد اما همانطور که وندی شرمن اعلام کرد «کاربرد فشار، آوردن طرف مقابل به میز مذاکره است؛ نه تغییر مستقیم رفتار». دولت اوباما نیز به طور عملی این جمله را اجرا کرد و به جای حفظ فشار تا اطلاع ثانوی، به شکل موثر و معنادار با ایران وارد مذاکره شد و در قالب مذاکرات یک حالت برد-برد—علی‌رغم همه انتقادات و مخالفت‌ها—خلق شد. تجربه برجام با دنیا این پیام را مخابره کرد که ایران در برابر فشار و اجبار می‌ایستد اما اگر یک معامله و قرارداد بتواند منافعش را تامین کند نه تنها آن را می‌پذیرد بلکه تا زمانی که منافعش تامین باشد به تعهداتش نیز پایبند است.

در مقابل اوباما، ترامپ قرار می‌گیرد. رفتار دولت ترامپ در قبال ایران این گمان را به وجود می‌آورد که فشار و اجبار برای او نه یک تاکتیک و ابزار بلکه هدف غایی است. راحت‌ترین راه سنجش این که یک سیاست موفق بوده یا خیر بررسی میزان تحقق اهداف اعلامی آن سیاست است. ترامپ با اعلام صریح اهداف خود—چه در شروط ۱۲گانه سال ۲۰۱۸ و چه در اهداف اعلام شده آغاز جنگ سال ۲۰۲۶—این سنجش را بسیار راحت کرده است. در قبال ایران نه تنها ترامپ به هیچ یک از اهداف اعلامی خود نرسید، بلکه اقدامات قهرآمیز او در قبال ایران موجب ایجاد چالش‌های جدیدی برای او شد که مستقیماً محصول اقدامات او بود؛ مانند غنی‌سازی ۶۰ درصد ایران و مساله تنگه هرمز. تهدیدهای بزرگ ترامپ مانند ضرب‌الاجل‌های ۴۸ ساعته و نابودی تمدن ایران نیز او را در تله تعهد انداخت و نهایتاً منجر کاهش اعتبار آمریکا شد.

اگر فرض کنیم که در این ماجرا، دولت ایالات متحده تحت رهبری ترامپ، یک بازیگر عقلایی است، نتیجه دو حالت خواهد بود، یا فشار و جنگ به اندازه کافی بر ایران اعمال نشده و یا ترامپ آن چه را که می‌خواسته به دست آورده و همه چیز طبق نقشه او پیش می‌رود.

اما اگر بخواهیم حالت دیگری را نیز در نظر بگیریم آن است که پیشفرض رفتار عقلایی ایالات متحده را کنار بگذاریم و تحلیل را از این زاویه پی بگیریم که واشنگتن درباره ایران به دلیل سوءمحاسبه و سوءبرداشت رفتار عقلایی ندارد و بازیگری است که دارد توسط ساختار تنبیه می‌شود و موجب ایجاد آسیب به منافع ملی خودش شده است. تاریخ، تجربه و علم بیان می‌کند که سیاست اعمال فشار و خواسته‌های حداکثری به ایران ناکارآمد بوده و اتفاقاً همزمان بیان می‌کند که مذاکره و معامله معنادار با ایران نتیجه‌بخش است. اصرار ایالات متحده بر این سیاست منجر به شکست‌های استراتژیک متعدد شده و نتیجه آن تا به حال موجب پذیرش شکست و تغییر سیاست نشده است. واشنگتن علی‌رغم مشاهده همه این واقعیت‌ها همچنان اصرار دارد که اعمال فشار تنها سیاست موثر است و اگر تا به حال تحقق نیافته به این دلیل است که کافی نبوده است. همه این سر نخ‌ها نشان می‌دهد که پیشفرض رفتار غیرعقلایی واشنگتن علی‌الخصوص تحت رهبری ترامپ می‌تواند معتبر باشد. تئوری والتز پیشنهاد می‌دهد که تداوم این رفتار منجر به تداوم شکست‌های استراتژیک علی‌رغم برتری مادی خواهد شد.

جنگ ۴۰ روزه میان ایران و ائتلاف واشنگتن-تل‌آویو علی‌رغم تحمیل آسیب‌های قابل توجه به ایران، منجر به تحقق اهداف آغازکنندگان جنگ نشد. علاوه بر آن تثبیت تسلط ایران بر تنگه هرمز منجر به ایجاد توازن جدیدی در منطقه شد که به راحتی قابل تغییر نخواهد بود. ایران همانند روندی که در سال‌های اخیر داشته به مذاکره معنادار تمایل نشان داده است در حالی که ایالات متحده به صورت متعدد فرصت‌های کاهش تنش را از دست داده و شرایط را بدتر کرده است. اکنون آمریکا یک جنگ گسترده را نیز به ایران تحمیل کرد و بیشترین میزان حملات و استفاده از ادوات نظامی از جنگ اول خلیج فارس را نیز به ثبت رساند و همچنان به هدف خود نرسید. دیگر کسی نمی‌تواند بگوید اگر به ایران حمله می‌شد و افراد مشخصی کشته می‌شدند مشکلات آمریکا حل می‌شد.

اکنون زمانی است که آمریکا بپذیرد شناخت و تصورش از ایران نادرست و نادقیق بوده است. اکنون فرصتی است که می‌تواند با مشارکت معنادار در مذاکرات، پیشنهادات و خواسته‌های منطقی و ایجاد اعتماد منافع خود در قبال ایران را در قالب خلق یک چارچوب برد-برد پیش ببرد. این همان رفتار عقلایی است که پیروی از آن منجر به تامین منافع و تخطی از آن منجر به شکست می‌شود.